

ای شاهد قدسی که کشد بند نقابت

و ای مرغ بهشتی که دهد دانه و آبت

خوابم بشد از دیده در این فکر جگرسوز

کاغوش که شد منزل آسایش و خوابت

درویش نمی‌پرسی و ترسم که نباشد

اندیشه آمرزش و پروای ثوابت

راه دل عشاق زد آن چشم خماری

پیداست از این شیوه که مست است شرابت

تیری که زدی بر دلم از غمزه خطا رفت

تا باز چه اندیشه کند رای صوابت

هر ناله و فریاد که کردم نشنیدی

پیداست نگارا که بلند است جنابت

دور است سر آب از این بادیه هاش دار
تا غول بیابان نفریید به سرابت

تا در ره پیری به چه آیین روی ای دل
باری به غلط صرف شد ایام شبابت

ای قصر دل افروز که منزلگه انسی
یا رب مکناد آفت ایام خرابت

حافظ نه غلامیست که از خواجه گریزد
صلحی کن و بازآ که خرابم ز عتابت